



شمارهٔ پانزدهم
بهار ۱۳۹۰
صفحات ۸۲-۵۹

رویکردهای انسانی به «شهر» در شعر معاصر عربی و فارسی

دکتر فرهاد رجبی *

استادیار گروه زبان و ادبیات عرب دانشگاه گیلان

چکیده

شهر از آغاز پیدایش تا امروز، همواره رابطه‌ای گسترده با انسان داشته، گاه در کنار او، و گاه در برابرش قد برافراشته‌است. انعکاس این کنش‌ها و واکنش‌های انسانی در ادبیات به‌ویژه در شعر مدرن، نمودی بسیار مشخص دارد. مقاله حاضر می‌کوشد رویکردهای انسانی شهر را در شعر معاصر عربی و فارسی در کنار یکدیگر مورد مطالعه قرار دهد، ضمن تبیین جایگاه شهر و انگیزه‌های طرح آن در شعر امروز، به برخورد شهر، طبیعت و ارزش‌های انسانی در این بستر بپردازد و مسائل اجتماعی را در مواجهه با آن جستجو کند. علاوه بر آن، آرمان‌شهر نیز به‌عنوان یکی از جلوه‌های بارز حضور شهر در شعر معاصر عربی و فارسی بررسی خواهد شد.

این تحقیق نشان می‌دهد که شهر با همهٔ زرق‌وبرق‌های ظاهری در تعاملی دوگانه با انسان معاصر است؛ از طرفی، دوری گزیدن از آن، فریادی پربسامد می‌شود و از طرف دیگر، هیچ‌کس در عمل از این پدیدهٔ اجتماعی رویگردان نیست. با وجود گرایش به روستا و طبیعت، شاعران همواره در شهر به دنبال اهداف خود روان‌اند و می‌کوشند آن را مطابق با آرمان‌های خویش تغییر دهند.

واژگان کلیدی: شهر، شعر معاصر، طبیعت، ادبیات تطبیقی، آرمان‌شهر

* Farhadrajabi133@yahoo.com

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۰/۶/۲۹

نشانی پست الکترونیکی نویسنده:

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۷/۲۰

۱- مقدمه

شهر به‌عنوان اجتماعی گسترده از انسان‌ها با رفتارها و هنجارهای خاص خود کانون بسیاری از تحولات و فعالیت‌های انسانی قرار گرفته‌است. انسان معاصر گاه به شهر علاقه‌مند می‌شود و اهداف و آرزوهای خود را در آن جستجو می‌کند و گاه در برقراری رابطه شکست می‌خورد و از آن متنفر می‌گردد. این نوشته در پی آن است تا گزارشی باشد از رویکردهای انسانی به شهر در شعر معاصر عربی و فارسی. شاعران عربی و فارسی، با تأثیرپذیری از الگوهای غربی و گاه در پی تجربه و دریافت‌های خود، با شهر ارتباط برقرار کرده‌اند، اما در شعر معاصر دو زبان، عمدتاً شاهد تقابل با مقوله شهر هستیم و این نوشته نیز بر این مسأله متمرکز است.

مقاله حاضر تلاش می‌کند با جستجوی مضامین شهر در شعر شاعران بزرگ دو زبان که به‌طور خاص در نیمه دوم قرن بیستم شکوفا شده‌اند، به کشف نقطه تلاقی آنها در این زمینه نائل گردد. از این‌رو، بر آن است تا ابتدا به طرح موضوع شهر و انگیزه‌های آن در شعر بپردازد، سپس پدیده شهر را در تقابل با ارزش‌ها و احساسات انسانی و در سایه رویکردهای اجتماعی - آن‌گونه که در شعر جلوه یافته‌است - بررسی نماید، و سرانجام آرمان شهر را به‌عنوان یکی از مصداق‌های حضور شهر در شعر جدید بررسی کند.

در قلمرو زبان عربی، فصلی از کتاب *اتجاهات الشعر العربی المعاصر*، نوشته احسان عباس، به مقوله شهر در شعر معاصر عربی اختصاص دارد، اما در این اثر رویکردهای انسانی به این پدیده، به صورت تطبیقی مورد توجه نبوده‌است (نک. عباس، ۱۹۷۸: ۱۰۸-۸۹). در زبان فارسی نیز می‌توان به مقاله «تقابل شهر و روستا در شعر معاصر عرب و فارسی به‌ویژه در آثار بدرشاگرد السیاب (شاعر عرب) و قیصر امین‌پور (شاعر پارسی‌گوی)» اشاره کرد (نک. قربانی و عباسی، ۱۳۸۶: ۳۱۸-۳۰۵). نویسندگان مقاله با وجود تفاوت دیدگاه امین‌پور و سیاب، در نحوه نگرش به هستی و رویکردهای انسانی و اجتماعی، به گرایش‌های نوستالژیک دو شاعر به زندگی در روستا پرداخته و نمونه‌هایی بسیار محدود از شعر سیاب را در ترجمه کتاب *اتجاهات الشعر العربی المعاصر* ذکر کرده‌اند.

مقاله حاضر، حاصل کنکاش در کلیت دیوان سیاب و عمدتاً متمرکز بر رویکردهای انسانی است که بسیار عام‌تر از خاطرات یک شاعر روستایی ساکن شهر است. بعلاوه حوزه آن، شاعران مطرح فارسی و عربی بعد از جنگ جهانی دوم، براساس میزان تأثیرگذاری

آنها در گستره مورد بحث است و از این نظر کوشیده‌است تصویری جامع‌تر از موضوع را در قلمرو دو زبان دنبال کند.

۲- شهر و شعر امروز

در دنیای امروز، شهر به خاطر مرکزیت علمی، تجاری و فرهنگی، بسیاری را به سوی خود جلب می‌کند. آنها با امید شرایط بهتر به شهر می‌روند، ولی بعد از گذشت اندکی، بین مهاجرین و زندگی جدید، کشمکشی درمی‌گیرد که گاه غیرقابل حل می‌نماید، از این رو در آرزوی بازگشت به زندگی روستایی‌اند (قمیحه، ۱۹۸۱: ۳۵۷). از این نگاه، انسان در اثر سرخوردگی از فضای شهر، خواهان برقراری رابطه با طبیعت است. به نظر می‌رسد فرار از شهر و گرایش به روستا، چندان با این مقوله بی‌ارتباط نباشد، زیرا «در جامعه روستایی، شاهد همگرایی بین انسان و قوانین طبیعت هستیم» (ابوغالی، ۲۰۰۶: ۳۱).

بازتاب زندگی شهری به‌عنوان یکی از مسائل انسانی در عصر جدید، جلوه ویژه‌ای در شعر معاصر عربی و فارسی دارد، اما برخی بر این باورند که «از عصر عباسی و به‌تدریج، موضوع زندگی شهری به‌ویژه در اشعار ابونواس (۱۹۸-۱۴۵هـ.ق) وارد شعر عربی گردید» (حمود، ۱۹۹۶: ۲۶۳). در برخی کتاب‌های نقدی، شعری از میسون بنت بجدن، همسر معاویه، ذکر می‌شود که در قسمتی از آن، میسون زندگی بادیه‌ای را بر زندگی در قصر و صدای موسیقی باد را بر هر آهنگ و ترانه‌ای ترجیح داده‌است (رضوان، ۲۰۰۳: ۵).

در شعر فارسی نیز فرار از زندگی شهری و پناه‌بردن به طبیعت، نشان می‌دهد که جهان مطلوب انسان (شاعر) در فضای پاک و بی‌آلایش خارج از فضای شهری تبلور می‌یابد. با این‌همه باید اذعان داشت که شهر به معنای واقعی کلمه، محصول دوره جدید از تاریخ زندگی انسان است. از آنجاکه «زندگی معاصر، موضوعاتی را عرضه می‌کند که گذشتگان هیچ شناختی از آنها نداشته‌اند» (عزالدین، ۲۰۰۷: ۱۳۳) و شعر معاصر نیز انعکاس‌دهنده تجربیات زندگی است، بازتاب موضوع شهر در آن چندان غریب نمی‌نماید، چه در غیر این صورت، شعر مجبور است «مدام تکرارگر و مقلد پیشینیان باقی بماند» (تسلیمی، ۱۳۸۳: ۱۵) و هویتش را قربانی کند. عمده شعرهای حاوی این مضموم در شعر معاصر عربی و فارسی نیز در قالب‌های شعری جدید تجلی یافته‌اند.

۳- انگیزه‌های طرح قضیه شهر در شعر معاصر

عوامل مختلفی باعث طرح موضوع شهر و مسائل مربوط به آن در شعر شده‌است، از جمله اینکه انسان معاصر دغدغه‌های تازه‌ای را تجربه می‌کند. این دغدغه‌ها محصول پیچیدگی روابط اجتماعی و نوع تعامل با هم‌نوعان است و شهر، مهم‌ترین کانون این برخوردها و نگرش‌های ناهمگون، آیینه انعکاس آنهاست.

تأثیرپذیری از نمونه‌های شعر غربی، به‌ویژه سرزمین هرز الیوت که شورشی است علیه تمدن معاصر، به خاطر ازهم‌گسیختگی روابط انسانی (اسماعیل، ۱۹۹۶: ۳۲۶) از مهم‌ترین انگیزه‌های طرح مقوله شهر در شعر معاصر است. الیوت در قطعه «تدفین مردگان» تصویری عبوس از شهر و به‌طور مشخص لندن ارائه می‌دهد (الیوت، ۱۳۸۳: ۷۳). او در این شهر وهمی، انسان‌هایی را به تصویر می‌کشد که اندوهبار در مسیر زندگی روان‌اند، بی‌آنکه خود نشئه‌ای از زندگی را دریافته باشند. برخی همچون احسان عباس (۱۹۷۸: ۱۲) و عزالدین اسماعیل (۱۹۹۶: ۳۶) پرداختن به شهر را صرفاً کاری تقلیدی می‌دانند. این حکم گرچه در مرحله اول با مقایسه شهرهای غربی با شهر عربی و فارسی و نوع روابط موجود بین آنها، صحیح به نظر می‌رسد، اما باید پذیرفت که سیطره روح روستایی و سادگی بر تفکرات شاعران عربی و فارسی، در برخورد با شهر و پیامدهای آن می‌تواند تا حدی غیرتقلیدی و محصول طبیعی این جریان باشد.

رمانتیسم و طبیعت‌گرایی نیز از دیگر عواملی است که باعث گردید شاعران دچار نوعی ناهمگرایی با زندگی شهری شوند و همواره خواهان برون‌رفت از این فضای آلوده و پرهیاهو گردند. اوضاع سیاسی و خفقان‌های حاکم بر زندگی شهری با تعریف رمانتیسم که آن را «یک جنبش مطلقاً انقلابی با شعاع‌های فلسفی و سیاسی» یا «بیان آزاد حساسیت‌های انسان و تأیید حقوق فردی» می‌شمارند (سیدحسینی، ۱۳۷۶: ۱۶۱ و ۱۶۲)، منافاتی ندارد، چراکه رویکرد آن به انقلاب و بیان آزادانه حقوق فردی، شاعران دو زبان را به طرح قضایایی مثل شهرگریزی و... سوق می‌دهد. علاوه بر اینها، شاعران دو زبان، فرزندان زمان خویش‌اند و چنان‌که افرادی چون نازک الملائکه، بدر شاکر السیاب و عبدالوهاب البیاتی هیچ‌گاه در مرحله رمانتیسم توقف نمی‌کنند، در رمانتیسم دوره جوانی شاعرانی چون نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث و یا حتی فروغ فرخزاد نیز به نوعی جنبه اجتماعی رمانتیسم مورد توجه است (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۲۳).

فقر و نابرابری اجتماعی حاکم بر زندگی شهری، شاعران را نسبت به آن حساس می‌کند؛ مخصوصاً شاعرانی روستازاده‌ای که برای دستیابی به شرایط ایده‌آل زندگی به شهر پناه می‌آورند، با تجربه عمیق فقر و نابهنجاری در فضای شهری، سیمای ناخوشایند این فضا را در شعر خویش طرح می‌کنند.

۴- شهر، طبیعت و انسان

در فرهنگ‌های زبان عربی و فارسی معانی متعددی برای واژه طبیعت برشمرده‌اند، چنان‌که وجه مشترک آنها در معانی سرشت، خلق‌و‌خو و قوه مدبره جلوه می‌نماید (نک. الزیات احمد، ۱۴۲۹: ۵۴۹/۲ و معین، ۱۳۸۲: ۱۵۳۲/۲). اما این بحث مجموعه‌ای از موهبت‌های الهی است که در شکل جنگل‌ها و درختان، دریاها و رودها، سرزمین‌های بکر و... از دست‌اندازی و تخریب در امان مانده‌است و همواره نابودی‌اش به دست طمعکار انسان، دوستدارانش را نگران می‌کند.

انسان صنعتی معاصر برای تأمین منافع و زیاده‌خواهی‌اش، نادانسته به تخریب طبیعت - این منبع آرامش - پرداخته‌است، اما گاهی ناتوان از حل مشکلاتی که از دست‌آورد جدیدش (شهر) ناشی می‌شود، به سوی آن روان می‌گردد. به همین علت در شعر معاصر همواره شاهد تقابل شهر و طبیعت هستیم.

از جمله شاعران عربی که چنین تقابلی در شعرشان رخ می‌نماید، بدر شاکر السیاب است. دیوان او سرشار است از روی‌گردانی از شهر و عناصر آن و گرایش به طبیعت و روستا که عمدتاً در زادگاهش «جیکور» تبلور می‌یابد. او آرامش و زیبایی جیکور را وصف می‌کند و سکوت حاکم بر آن را می‌ستاید. البته این سکوت، در شهر هم ممکن است به چشم آید، اما سکوت شهر، مرگبار است و چون صخره‌ای وهم‌افزا و هولناک:

كَأَنَّ الصَّدىَّ وَ السَّكِينَةَ

جَنَاحَا أَيْ الْهَوَلَ فِيهَا

جَنَاحَانِ مِنَ صَخْرَةٍ فِي ثَرَاها دَفِينَهُ (السیاب، ۲۰۰۵: ۷۲/۲)

(پژواک آرامش در شهر چون دو بال ابوالهول ترسناک است. انگار دو جانب صخره‌ای خاموش در خاک آن دفن شده‌است.)

برای سیاب و شاعران همفکر او، شهر- مظهر تمدن جدید- اخلاک‌گر روند عادی طبیعت است و همین مسأله، شورش آنها را علیه تمدن جدید موجب شده‌است؛ چنان‌که احمد عبدالمعطی الحجازی، شاعر مصری، نیز محیط آرام روستا و طبیعت را تحت تأثیر دنیای جدید، در فضایی نامأنوس با حقیقت خود، ترسیم می‌کند. برای او ویرانی طبیعت، یکی از پیامدهای تحولات جدید با لعنت و نفرین توأم است و به همین علت است که شاعر تلاش می‌کند تا به تدریج، تأثیر این دوره را بر جغرافیای آرام به تصویر کشد:

سَلَةُ اللَّيْمُونِ، غادرتِ الْقَرْيَةَ فِي الْفَجْرِ
كَانَتْ حَتَّى هَذَا الْوَقْتِ الْمَلْعُونِ
خَضْرَاءَ مُنْدَأَةً بِالطَّلِّ (الحجازی، ۱۹۹۳: ۳۵)

(سبیدی لیمو، سپیده‌دمان، دهکده را ترک گفت: دهکده‌ای که تا قبل از این، سرسبز بود و شب‌نم‌آگین.)

حجازی در این شعر از ارزش‌های به‌تاراج‌رفته‌ای سخن می‌گوید که روزگاری چون خون در رگ‌هایش جریان داشت و اینک با زیاده‌خواهی انسان و با نام تمدن و تکامل به یغما رفته‌است. به حراج گذاشتن سبیدی لیمو که مظهر آرامش است با تصویر دویدن در پی ماشین که نماد تمدن جدید است، آن هم به قیمت ناچیز «عشرون بقروش» (۲۰) عدد به یک قروش)، بیانگر عمق فاجعه است.

در شعر ادونیس نیز انسان به‌تنگ‌آمده از شهر، شعله بر دست برای درهم‌شکستن اورنگ شهر، روان می‌شود. او خود واقف است که برای زیستن در آغوش طبیعت باید از میان تیرها بگذرد. برای او شهر پدیده‌ای است فراهم‌آمده از وصله‌های ناجور و شاعر در پی نابودی آن است: «و سنحرقُ ذاك الوجود المُرَقَّعُ باسم المدینه» (۲۰۰۶: ۱۶۴). او بر این باور است که رویش طبیعت، زمانی حاصل می‌شود که انسان بتواند با درهم‌پیچیدن عوامل مزاحم هستی، گامی در جهت خدمت به طبیعت بردارد.

در شعر معاصر فارسی نیز تقابل شهر، طبیعت و انسان در نهایت ما را به همان مسیری سوق می‌دهد که شعر عربی در پی آن است؛ چنان‌که در شعر نیما، گاهی، حضور دردمند آدمی با زیبایی طبیعت آمیخته می‌شود و شاعر، وری زیبایی زندگی روستایی که در پی فرار از زندگی شهری حاصل می‌شود، دردی را حس می‌کند که دلکشی‌های آن زندگی را دیگرگون جلوه می‌دهد:

راست می‌باشد که کوه و زندگانی در دهستان دلکش و زیباست
لیک روزی می‌رسد
کادمیزاده نوایی نیستش
دلکشی‌های طبیعت
جز بلایی نیستش (نیما یوشیج، ۱۳۸۴: ۳۸۷)

بنابراین، حضور انسان در طبیعت همواره مبارک نیست، چراکه اغلب نه به قصد آبادی که برای ویرانی به طبیعت روی می‌آورد. نیما در چنین فضایی می‌سراید:
تو ز خرمن‌ها چرا صحبت نمی‌داری
که در این طوفان
می‌برد سیش (همان)

نیما به وضوح می‌بیند که سیل، چون آتش فتنه، توفنده می‌تازد تا مرد دهاتی را با ربودن گندم‌هایش گرسنه‌تر گذارد و ایمان دارد که این هجوم، نتیجه تمدن جدید و ولع زندگی شهری است. بنابراین شاعر دیگر آن روستازاده‌ای نیست که حرف از طبیعت، نشانه دل‌تنگی‌هایش برای ولایت باشد، بلکه روشنفکر و مبارزی است که هم‌نوعان خود را در سایه زندگی جدید، اخلاک‌گر سیر عادی طبیعت می‌داند. این دیدگاه با نگاه سهراب سپهری در «حجم سبز» متفاوت است که برخی آن را «آینه قدنمای طبیعت برشمرده‌اند» (غیائی، ۱۳۸۷: ۸۵)، چراکه سپهری در این مجموعه در تلاش است تا ارتباطی عمیق‌تر با طبیعت برقرار کند. او، فارغ از جریان‌ات اجتماعی، ستایشگر دشت‌ها و کوه‌هاست و با ولعی خاص در پی چیزی می‌گردد؛ نوری، ریگی و شاید لب‌خندی (سپهری، ۱۳۷۹: ۳۴۹). اما در شعر فروغ فرخزاد با شکل‌گیری شهر، مقابله با طبیعت، اوج می‌گیرد جایی که به نام قانون و عدالت نه تنها حقوق انسان‌ها بلکه حقوق طبیعت نیز، دست‌انویز جامعه شهری می‌شود. امتداد چنین نگرشی در شعر «دل‌م برای باغچه می‌سوزد» به چشم می‌خورد که در آن، شاعر به عادت‌زدگی انسان معاصر به خوی و خصلت شهری، اعتراض می‌کند:

برادرم به باغچه می‌گوید قبرستان
برادرم به اغتشاش علف‌ها می‌خندد
و از جنازه ماهی‌ها
که زیر پوست بیمار آب
به ذره‌های فاسد تبدیل می‌شوند
شماره برمی‌دارد (فرخزاد، ۱۳۸۵: ۲۶۷)

در این شعر، «برادر» نماد انسان شهری و روشنفکری است که قبل از هر چیز از انهدام طبیعت هیچ هراسی به دل راه نمی‌دهد؛ او «نه گذشته سیاسی روشنی دارد و نه نگرشی به آینده. موجودی است پرمدعا که همه چیز را دست می‌اندازد» (مشرف آزاد تهرانی، ۱۳۷۶: ۲۸۰). علاوه بر این، فروغ از اینکه به جای دیدن پروانه در باغ و مزارع باید جسم خشک شده آن را لای دفترها تماشا کرد، سخت می‌هراسد:

و مغز من هنوز
لبریز از صدای وحشت پروانه‌است که او را
در دفتری به سنجاقی
مصلوب کرده بودند (فروغ، ۱۳۸۵: ۲۶۲)

تقابل شهر، طبیعت و انسان در شعر «امل دنقل»، شاعر مصری (۱۹۸۳-۱۹۴۰م)، نیز تصویر منحصر به فردی به خود می‌گیرد. در شعر او، شهر، مکان از بین رفتن ماه است:

... وَ تَنَاقَلُوا النَّبَأَ الْأَلِيمَ عَلَى بَرِيدِ الشَّمْسِ
فِي كُلِّ الْمَدِينَةِ
قُتِلَ الْقَمَرُ (دنقل، بی تا: ۹۷)

(سوار بر پیک خورشید در سراسر شهر، خبر دردناک کشته شدن ماه را برای هم نقل کردند.)

شاعر می‌خواهد روند اخلال در طبیعت را مثل از بین رفتن یوسف، دارای منافع اندک و خسران عظیم به تصویر کشد، اما در ادامه بیان می‌دارد که هنوز اشک‌های صادقانه‌ای وجود دارد که از دیده خواهندگان طبیعت جاری شود:

و خرجتُ من باب المدینه
للریف:
یا أبناءَ قَریتنا أبوکم مات
قَدْ قَتَلْتَهُ أَبْنَاءُ الْمَدِينَةِ...
تَرَکُوهُ فَوْقَ شَوَارِعِ الْأَسْفَلَتِ وَالذَّمِّ وَالضَّغِينَةِ (همان: ۹۹)

(از دروازه شهر به طرف روستا روان شدم و به روستاییان گفتم: ای مردم دهکده! پدرتان درگذشت. فرزندان شهر او را کشتند و در خیابان‌های آسفالت در خون و کینه رهپیش کردند)

به عقیده شاعر، شهرنشینی انسان را مجبور می‌کند تا در روند طبیعت اخلال ایجاد کند، در حالی که دوستداران طبیعت (روستائینان) هنوز با فضای مسموم شهر مانوس نشده‌اند و صادقانه‌ترین رفتار را در قبال طبیعت در پیش می‌گیرند.

«دنقل» در شعر «الطیور» آوارگی پرنده‌ها را در اثر ازدحام تیرهای برق و لبه پنجره‌ها و دریچه‌های آپارتمان‌های چند طبقه به تصویر می‌کشد و از اینکه انسان در تلاش است تا عناصر طبیعت را به استحاله کشد، اظهار تأسف می‌کند. او به هم‌نشینی انسان با عناصر طبیعت می‌پردازد و نهایت این معاشرت را نابودی آنها عنوان می‌کند (همان: ۴۵۷). آنچه در شعر «دنقل» خودنمایی می‌کند، طمع انسانی است که چشم به نابودی طبیعت دوخته‌است. چنین تصویری در شعر «منوچهر آتشی» نیز به چشم می‌خورد. او یورش بی‌رحمانه انسان شهری را به عناصر طبیعت نمی‌پذیرد و همواره به دنبال یافتن بانی این هوس نامبارک است و به نظر می‌رسد در محکمه او، انسان و شهر، متهمان اصلی هستند و باید مجازات گردند:

بوی گل می‌آید، شاید گلدانی

از هجوم من

در پنجره‌ای

ایمن مانده باشد

بانی این هوس نامیمون کیست؟

شهر را ویران خواهم کرد (آتشی، ۱۳۸۰: ۳۴-۳۵)

آتشی در شعری دیگر، از انسان می‌خواهد که طبیعت را به عیادت شهر بیمار ببرد بلکه بیماری‌اش بهبود یابد. در باور او، انسان معاصر به‌خاطر نداشتن رابطه درست با طبیعت، قابل سرزنش است، لذا باید پنجره‌ای به سمت دنیای معصوم طبیعت باز کند (همان: ۸۱).

۵- شهر، ارزش‌ها و احساسات انسانی

انسان موجودی است که تعالی‌اش در سایه تعامل با هم‌نوعان، شکل می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، تلاش انسان برای برقراری ارتباط با هم‌نوع خود در عرصه‌های مختلف، امری اجتناب‌ناپذیر است و انعکاس این تلاش‌ها در ادبیات نیز جایگاهی ویژه دارد. در شعر معاصر عربی و فارسی، تقابل شهر با ارزش‌ها و احساسات انسانی که بازتاب چنین تلاش‌هایی است، پدیده‌ای بسیار مهم می‌نماید.

به عقیده نازک الملائکه شهر و تمدن جدید به ارزش‌ها و احساسات انسانی بی‌توجه است. او از حریص بودن انسان‌های بی‌احساس در استعمار دیگران، به بدبینی می‌رسد

(هداره، ۱۹۹۴: ۲۰۴) و با نگاهی تلخ به شهر می‌نگرد. اوج چنین دیدگاهی زمانی جلوه‌گر می‌شود که شهر سنگدل، جایی برای پناه‌دادن به دخترکی یتیم در شب سرد زمستانی ندارد. در این شهر، فقط خرابه‌ها، مأوای نیازمندان است و به‌جای دست مهربان، شلاق باد بر سر و روی کودکان یتیم فرود می‌آید (الملائکه، ۱۹۹۷: ۲۷۰/۲). در چنین فضایی، انسان‌ها به ارزش‌ها پایبند نیستند. سرما، گرسنگی و بیماری، تیمارخواران بی‌نویان‌اند و افراد به‌ظاهر مهربانش با بی‌توجهی کامل و با افتخار به متمدن بودن خود، از کنارشان می‌گذرند، لذا مهربانی را باید در قاموس‌ها جست:

و المجتمعُ البشري صریع روی و کووس
و الرحمه تبقي لفظاً يُقرأ فی القاموس (همان: ۲۷۲/۲)

«ملائکه» مسؤولیت‌پذیر نبودن انسان معاصر را در قبال هم‌نوعان محکوم می‌کند و این بی‌توجهی را که حاصل زندگی جدید شهری است، موجب شرمساری انسانیت می‌داند. در شعر «حجازی» نیز اهتمام انسان به هم‌نوع و دعوت به پایبندی به ارزش‌های انسانی، نمود بیشتری می‌یابد (۱۹۹۳: ۵۱). صلاح عبدالصبور هم «در پی یافتن رابطه‌ای است که از آشنایی و انس میان روح انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد» (رجایی ۱۳۸۲: ۲۳۲)، اما به نظر می‌رسد در فضای شهری امروز چنین رابطه‌ای را نمی‌یابد:

وَ قَدْ أَمُوتُ قَبْلَ أَنْ تُلْحِقَ رِجْلًا رِجْلًا
فِي رَحْمَةِ الْمَدِينَةِ الْمُتَنَهِّمَةِ
أَمُوتُ لَا يَعْرِفُنِي أَحَدٌ
أَمُوتُ لَا يَعْرِفُنِي أَحَدٌ
أَمُوتُ لَا يَبْكِي أَحَدٌ (عبدالصبور: ۱۹۹۸: ۳۳۱)

(قبل از آنکه گامی به گامی رسانی، در ازدحام شهری پرغلغله می‌میرم. نه کسی مرا می‌شناسد و نه کسی بر مرگم خواهد گریست.)

عبدالصبور شهر معاصر را به خاطر فقدان انسانیت مذمت می‌کند و بر این باور است که «شهر همه ارزش‌های والای انسانی را به ابتذال کشیده‌است» (همان: ۱۶۸). چنین نگاهی به شهر، در شعر معاصر فارسی، به‌ویژه در شعر «سهراب سپهری»، تبدیل به ترس از هیاهوی تمدن جدید می‌شود. شاعر از کوچه‌های تاریک یاد می‌کند و از اینکه احساسات پاک انسانی‌اش در معرض آمیزش با آهن و دود قرار گیرد، به‌شدت نگران است:

در این کوچه‌هایی که تاریک هستند

من از حاصل ضرب تردید و کبریت می‌ترسم

من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم

بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه جرّثقیل است (سپهری، ۱۳۷۹: ۳۹۶)

سپهری در هیاهوی چراغ‌های تصنعی شهر، به «ابعاد عصر خاموش» پی می‌برد و احساس تنهایی می‌کند. بنابراین برای فرار از این بحران می‌خواهد خود را از شهر دور کند و «به یادمان بیاورد که ما آدم‌های دربند در حصارهای شهرهای کنونی با آنکه بیش از هر زمان دیگری برای لذت بردن از زندگی بی‌تابیم، بیش از همیشه از حقیقت زندگی دوریم» (ساور سفلی، ۱۳۸۷: ۱۴۴).

اما در شعر فروغ فرخزاد، شکل‌گیری هنجارهایی که احساسات انسانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و با نادیده انگاشتن انسان، فضایی نامطلوب را تداعی می‌کند، با دوران کودکی در تقابل است. او دوران کودکی را نماد معصومیت می‌داند و روزگار بعد از آن را در اثر آمیختگی با جهان بیرون که غالباً در فضای بیگانه شهر و در پی بی‌توجهی به ارزش‌ها و احساسات انسانی، صورت می‌گیرد، انبوهی از جنون و جهالت معرفی می‌نماید (فرخزاد، ۱۳۸۵: ۲۵۸)؛ از این رو او از گسترش کارخانه‌های اسلحه‌سازی و تاراج کشتزارها و در شکل کلی‌تر از نابودی ارزش‌های انسانی می‌هراسد:

چقدر باید پرداخت

چقدر باید

برای رشد این مکعب سیمانی پرداخت (همان: ۲۶۱-۲۶۰)

شاعر در تولدی دیگر نیز، از دست رفتن دنیای معصومانۀ کودکی را در ازدحام پرهیاهوی خیابان‌ها به تصویر می‌کشد و از اینکه دخترکی معصوم، به زنی تنها و غمگین تبدیل می‌شود، اظهار تأسف می‌کند (همان: ۱۵۶-۱۵۵). برخی معتقدند که احساس تنهایی در چنین فضایی «از آن روست که چشمان شاعر، بیشتر به هستی آلوده و گرفتار گشوده شده‌است» (مختاری، ۱۳۷۸: ۵۹۵) و به نظر می‌رسد چنین فرایندی، محصول سیطرۀ هنجارهای شهری بر زندگی است و شاعر با آوردن ویژگی‌های خیابان که بخشی از شهر است، تلاش می‌کند تا نقش آن را در کم‌رنگ کردن ارزش‌های انسانی و مخدوش نمودن احساسات پاک، به تصویر کشد.

نادیده انگاشتن ارزش‌های انسانی در جامعه شهری امروز، در شعر عبدالوهاب البیاتی نیز جلوه خاصی دارد. او در «قصائد حب...» شهر را مکانی توصیف می‌کند که در آن راهزنان، احساسات پاک انسانی را مورد تعرض خویش قرار می‌دهند و همواره در پی آزار رساندن به انسان‌هایی هستند که برای رهایی از زنجیرهای اسارت تلاش می‌کنند (۱۹۹۰: ۲۷۹/۲). چنین تصویری از شهر در «الموت فی الحب...» نیز پی گرفته می‌شود؛ جایی که شب‌های پاریس، به صحرایی بی‌نشان تبدیل می‌شوند و عشق‌های پاک و بی‌پناه در آن سرگردان‌اند:

وَ حُبُّهَا الْمُفْتَرَسُ الْمُخِيفُ

فی لیلِ باریسَ بلا دلیل (همان: ۱۴۷/۲)

در نگاه بیاتی، شهر بی‌عاطفه، مکانی است که بی‌رحمی‌اش را به افرادش منتقل می‌کند. او در شعر «المدینه» دختر بچه یتیم و گمشده‌ای را به تصویر می‌کشد که لابه‌لای زباله‌های شهروندان، برای رفع گرسنگی، به دنبال تکه استخوانی می‌گردد:

رَأَيْتُ فِي عُيُونِهَا الطَّفُلُوتَةَ الْيَتِيمَةَ

ضَائِعَةً تَبْحَثُ فِي الْمَزَابِلِ

مِنْ عَظْمِهِ (همان: ۱۰۷/۲)

بنابراین از چنین محیطی نمی‌توان توقع داشت تا به ارزش‌های انسانی از قبیل نوع‌دوستی، مهربانی و ترحم، وقعی گذارد و بر همین اساس نیز، چندان شگفت نمی‌نماید اگر ما شهر را بیگانه با ارزش‌های انسانی قلمداد کنیم؛ دریافتی که حجازی نیز به آن رسیده‌است. او با شکل استحاله‌شده احساسات و ارزش‌های گذشته مواجه می‌شود و هیچ‌کدام از علقه‌های گذشته‌اش را نمی‌یابد:

فَسَأَلْتُ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ دَارِ لَنَا

فَأَسْتَعْرَبَ النَّاسُ السُّؤَالَ (حجازی، ۱۹۹۳: ۵۸۱)

(از خانواده و دیارم نشان می‌گیرم، اما مردم از سؤالم تعجب می‌کنند.)

پیامد چنین احساسی، سرگردانی انسان است. او به دنبال دنیای مطلوبش، در شهر می‌گردد اما این جستجو، بی‌هدف و گویا در پی چیزی نامعلوم است، چنان‌که در شعر «امل دنقل» نیز می‌بینیم شاعر، خیابان‌های وسیع و پرپیچ‌وخم را یکی پس از دیگری با

حیرتی پایان‌ناپذیر پشت سر می‌گذارد و عجیب اینکه سرگردانی‌اش پایان نمی‌پذیرد، بلکه باتمام شدن تقاطعی، با تقاطع و مسیری دیگر روبه‌رو می‌شود. شاعر آرزو می‌کند که ای کاش راهی را در معیت آنچه دوست می‌دارد پیدا کند تا شاید از چنین حیرتی وارهد:

بِلا هُدًى أَسِيرٌ فِى شَوَارِعِ تَمَتَّدَتْ
وَ يَنْتَهَى الطَّرِيقُ إِذْ بِأَخْرٍ تَطِلُّ
تَقاطَعُ تَقاطَعٌ مَدِينَتِي طَرِيقُهَا بِلا مَصِيرٍ (دنقل، بی تا: ۲۵)

اندیشیدن به چنین فرجام ناگواری، باعث وحشت شاعر گشته و او را به این نتیجه سوق می‌دهد که ریشه همه اینها در بی‌توجهی به ارزش‌ها و احساسات انسانی است؛ چه حفظ ارزش‌ها و احساسات انسانی، می‌توانست با تبیین هدف، همه را سمت تعالی رهنمون گردد، پس طبیعی است که شاعر آرزو کند که ای کاش نه شهری بود، نه صدای بوقی، نه میدان و خیابانی و نه... (همان: ۳۰).

نیما نیز چنین نگرشی را در تأثیر زندگی شهری بر روحيات انسان دنبال می‌کند. او در «قصه رنگ پریده خون سرد» دیگران را قدرناشناس می‌داند و آزرده‌خاطر، تصمیم می‌گیرد تا از مجالست با افرادی که نسبت به ارزش‌ها و احساساتش بی‌توجه هستند اجتناب کند (نیما یوشیج، ۱۳۸۴: ۳۰-۲۷) و در ادامه آنها را به خاطر تأثیرپذیرفتن از اخلاق شهری مذمت می‌کند:

من از این دونان شهرستان نیم
خاطر پردرد کوهستانیم
کز بدی بخت در شهر شما
روزگاری رفت و هستم مبتلا (همان: ۳۱)

نیما زندگی روستایی را به خاطر احترام گذاشتن به ارزش‌های انسانی، فارغ از هر نوع دروغ و نیرنگ می‌داند (همان: ۹)، اما شهر را به خاطر بی‌توجهی به آنها، محلی مناسب برای زیستن نمی‌یابد، به همین سبب، عقب ماندگی‌های پیشین را بر تمدن فعلی ترجیح می‌دهد:

زین تمدن خلق در هم اوفتاد
آفرین بر وحشت اعصار باد (همان: ۳۲)

چنین عقیده‌ای از جانب نیما، این توهم را به وجود می‌آورد که او خواهان عقب‌ماندگی و در پیش گرفتن زندگی غیراجتماعی یا ناتوان از مقابله با تحولات دنیای جدید است، درحالی‌که باید ایمان آورد «طبیعت‌گرایی نیما، انسان‌گرایانه است» (مختاری، ۱۳۷۸: ۱۹۲). نیما چون دیگر همفکران خود در ادبیات فارسی و عربی، در تلاش است تا موانع اجتماعی را به نفع رشد ارزش‌ها و احساسات مطلوب انسانی برطرف کند، لذا نمی‌توان تقابل او و دیگران را با تمدن جدید به معنای گرایش به عقب‌ماندگی انگاشت. اخوان ثالث نیز با نگاهی دقیق به تقابل شهر با ارزش‌ها و احساسات انسانی می‌نگرد. او «به‌ذات، مردی اخلاقی است و نمی‌تواند در زمانه‌ای که همه ارزش‌ها سست شده و هیچ مرجعی نیست که بتواند معیارهایی برای زندگی پیش پای آدمیان بگذارد، به آسودگی زندگی کند» (شاهین‌دژی، ۱۳۸۷: ۲۶۸). اخوان در شعر «نظاره» شهری ساکن و خاموش را به تصویر می‌کشد که چون دشمنی برای تاراج ارزش‌ها، به کمین نشسته‌است. برای او چنین شهری، انعکاس کاملی از ناپهنجاری‌هاست (نک. اخوان ثالث، ۱۳۷۹ الف: ۵۶). بنابراین بعید نخواهد بود که شاعر نه تنها آن را در تقابل با ارزش‌ها و احساسات پاک تلقی کند، بلکه در تضاد با زیبایی‌های طبیعت نیز به شمار آورد و از بیان اینکه در چنین مخروبه‌ای، از زندگی نشانی نیست، هیچ ابایی نداشته باشد:

حیف از تو ای مهتاب شهریور که ناچار

باید بر این ویرانه محزون بتابی

وز هر کجا گیری سراغ زندگی را

افسوس ای مهتاب شهریور نیایی

یک شهر گورستان‌صفت، پژمرده، خاموش (همان: ۵۷)

احمد شاملو هم از جمله چهره‌های شاخص شعر معاصر فارسی است که تقابل شهر با ارزش‌های انسانی، ذهنش را به خود مشغول کرده‌است. در مجموعه شعرهای شاملو می‌توان انعکاس دیوارهای بلند شهر را که تداعیگر بلندای ناامیدی انسان و فاصله‌گرفتن از ارزش‌ها و احساسات انسانی است، به‌وضوح ملاحظه کرد:

در مرز نگاه من

از هر سو

دیوارها

بلند

دیوارها

چون نومییدی

بلندند (شاملو، ۱۳۷۸: ۶۴۰)

«بچه‌های اعماق» شاملو نیز که در سال ۱۳۵۴ شمسی سروده شده‌است، با تصویری استحاله‌شده از شهر آغاز می‌گردد؛ شهری بی‌خیابان و عده‌ای که در آن می‌بالند، با کوچه پس کوچه‌های باریک و بن‌بست‌های قدیمی آغشته به دود کوره و تبلور یافته در ناهنجاری‌ها (همان: ۸۵۱). در این شعر «اسطوره عشق از اعماقی آشکار می‌شود که جایگاه دفن همه ارزش‌های انسانی شده‌است و شهر تبدیل به گورستان فضیلت می‌گردد» (مختاری، ۱۳۷۸: ۳۹۰).

بدین ترتیب، شهر در شعر عربی و فارسی، غالباً در تقابل ارزش‌ها و احساسات پذیرفته‌شده انسانی قرار می‌گیرد و در برخورد با این پدیده، ما به شاعرانی برمی‌خوریم که گرچه هرگز از شهر جدا نمی‌شوند، ولی هیچ‌گاه زبان اعتراض و انتقاد خویش کوتاه نمی‌کنند و مبارزه با چنین رویدادی را وظیفه خود می‌شمارند؛ البته گاهی نیز، خسته از بانگ برآوردن بر سر شهر، از نسل‌های معصوم بعد از خود می‌خواهند تا برایشان صندلی بیاورند، باشد که لختی بیاسایند:

مِنْ زَمَنِ صَرَخْتُ بِالْمَدِينَةِ:

يَا قِشْرَةَ الْعَالَمِ فِي يَدَيَّ ...

تَعَبْتُ يَا أَحْفَادِي الصَّغَارِ ...

هَاتُوا لِي الْكُرْسِي (أدونيس، ۲۰۰۶: ۷۳)

(مدت‌هاست که بر شهر بانگ می‌زنم و آن را با نام پوسته فرسوده جهان می‌خوانم. ای نوه‌های کوچک من! اینک خسته‌ام. برایم صندلی بیاورید.)

۶- شهر و شرایط اجتماع

از برجسته‌ترین مؤلفه‌های شعر معاصر، اهتمام ویژه به اوضاع اجتماعی است و شهر از آنجاکه مرکز برخورد جریانات و اندیشه‌های اجتماعی است، کانون توجه شاعران قرار گرفته‌است. از میان شاعرانی که غالباً شهر را به‌عنوان بستری برای طرح اندیشه‌های اجتماعی خود قرار می‌دهند، باید به بیاتی، سیاب و حجازی در شعر عربی، و نیما و اخوان در شعر فارسی اشاره نمود.

در شعر بیاتی، شهر یا در تیرگی بی‌سپیده‌دم فرومی‌رود (مُدْنٌ بِلاَ فَجْرَتَنَام) یا در سیطرهٔ سرما و یخبندان به تصویر کشیده می‌شود (البیاتی، ۱۹۹۰: ۲۳/۲). تاریکی حاکم بر فضای شهر در «سفر الفقر و الثوره» نیز خودنمایی می‌کند، آنجا که شهر بی‌هیچ شفقتی و به کمک تاریکی، راه انسان را مسدود کرده، او را از حرکت به سوی روشنی باز می‌دارد (همان: ۴۴). نکته‌ای که در «الوریث» (همان: ۸۵/۲) نیز تکرار می‌شود. خیابان‌های شهر بیاتی، نه تنها انسان را به منزل نمی‌رساند، بلکه او را به مرگ پیوند می‌زند:

كَأَنَّ شَوَارِعَ الْمُدْنِ
خَيُوطٌ مِنْكَ يَا كَفَنِي
تُطَارِدُنِي
تُعَلِّقُنِي (همان: ۴۵/۲)

به نظر می‌رسد بیاتی در برخورد با پدیدهٔ شهر، بیش از دیگر شاعران هم‌عصر خود به مقولهٔ اجتماعی می‌پردازد. او سعی می‌کند با توجه به شرایط حاکم بر جامعهٔ انسانی، با آن مواجه شود و به همین علت در شعر «المدینه» تصویر واقعی‌تری از هنجارهای اجتماعی حاکم بر آن را ارائه می‌دهد؛ شهر را از ظاهر زیبا و فریبنده‌اش خارج می‌کند و آن را کهنه‌دلقی می‌یابد که بر تن سیاستمداران فریبکار و سارقان آزادی‌های انسانی است. در شهری که بیاتی ترسیم می‌کند انسان فقط ابزاری است که جز برای یک بار به‌کار نمی‌آید، همچون تمبری که بعد از استفاده باید باطل‌شدنش را پذیرفت (همان: ۱۰۷/۲). به نظر او برای شناخت دقیق شهر باید آن را از پوستهٔ ظاهری‌اش خارج کرد و نباید درخشش چشم‌های وحشتناکش را چون لبخند معصومانه‌ای پذیرفت (همان: ۱۰۸/۲).

بررسی اوضاع اجتماعی و سیاسی حاکم بر عراق عصر بیاتی که صحنهٔ تاخت‌وتاز قدرت‌طلبان و استعمارگران بوده‌است، به‌خوبی مخاطب را با تاریکی، سرما و فریب مطرح‌شده در شعر پیوند می‌دهد و شهر به‌عنوان مرکز این ارتباطات یا به‌عنوان مظهر تمدن و زندگی جدید، این‌گونه در اندیشهٔ شاعر محکوم می‌شود.

در «شئاء فی باریس» که سرمای حاکم بر جامعهٔ انسانی آن بی‌شباهت به سرمای زمستان اخوان ثالث نیست، با شهری مواجه می‌شویم که هیچ پناهگاهی برای دل‌های خواهان محبت ندارد و احساسات سرگردان و گریان در پیاده‌روهایی پوشیده از یخ، بیش از هر تصویری در آن جلوه‌گری می‌کند:

باريسُ فِي الشِّتَاءِ
تَدْتَرَّتْ بِالتَّلْجِ وَ الفَرَاءِ
فَمَا لِقَلْبٍ ظَلَّ فِي العَرَاءِ
يَبْكِي كَعَصْفُورٍ عَلَى الأَرْضِ فَهَ البَيْضَاءِ (همان: ۴۸۹/۱)

در چنین شهری، حتی اگر دست محبت به سوی کسی دراز شود، نمی‌توان گرمایی را توقع داشت و این امر جز به خاطر حاکمیت مطلق سرما نیست:

و گر دست محبت سوی کس یازی
به‌اکراه آورد دست از بغل بیرون
که سرما سخت سوزان است (اخوان ثالث، ۱۳۷۹ الف: ۹۷)

بدر شاکر السیاب نیز در نگاهش به شهر تصاویری ارائه می‌دهد که در آن رکود حاکم بر شرایط اجتماعی انسان، بیش از هر مفهوم دیگری قابل فهم است؛ او بغداد را محلی فاسد می‌شمارد و انسان‌ها را در چنین فضایی غوطه‌ور در جهل و اسیر قدرت‌طلبان معرفی می‌نماید. او در «مدینه السندباد» به چهره زشت شهر می‌پردازد. «سرزمین ویرانی که در این قصیده به تصویر کشیده می‌شود، عراق دوران جمهوری مصادف با دوران ترور و هراس و ویرانی حکومت عبدالکریم قاسم است و درواقع مدینه السندباد همان بغداد است» (رجایی، ۱۳۸۱: ۱۱۹).

احمد عبدالمعطی الحجازی نیز از شاعرانی است که بیشترین توجه را به بررسی غم و اندوه حاکم بر فضای اجتماعی شهر دارد. او همواره با پدیده شهر، درگیر است و این درگیری «زمانی آغاز می‌شود که او برای جستجوی هویت اجتماعی و سیاسی خود به شهر روی می‌آورد، اما آنچه حاصل می‌شود قربانی شدن رویاها و انگیزه‌های او در رویارویی با توطئه‌های کثیف شهری است» (الورقی، ۱۹۸۴: ۲۶۷). شهر همه وجودش را تحت تأثیر قرار می‌دهد، همه داشته‌هایش را از او می‌ستاند و او هیچ راه فراری در برابر آن نمی‌یابد:

شَمْسُكْ يَا مَدِينَتِي قَاسِيَةً عَلَيَّ وَحْدِي
تُنْعِنِي أَنِّي ذَهَبْتُ
تَأْكُلُ نُوبِي وَ تَعْرِى سَوَاتِي
أَهْرَبُ مِنْهَا أَيْنَ يَا مَدِينَتِي
وَ هِيَ تَنَامُ تَحْتَ جِلْدِي (الحجازی، ۱۹۹۳: ۲۶۰)

ای شهر من! آفتاب، تنها بر من سخت آمد. همه جا در پی ام هست. جامه از تنم برای بلعیدن و هویدا نمودنم می‌ریاید. اینک اما از آفتاب سوزانت که زیر پوست من آرمیده‌است به کجا بگریزم؟

حجازی شهر را ترکیبی از شیشه و سنگ می‌داند که گرمای سوزناک تابستان در آن جاودانه است. شهروندان در سایه عملکردهای اجتماعی خود زیر شعله‌های گدازنده و در هوایی غبارآلود، در فضایی نامطلوب، مجبورند همواره در ترافیک و شلوغی شهر، مسیر منزل تا محل کار را در رفت‌وآمد باشند و اگر بخواهیم میزان روابط اجتماعی آنها را جویا شویم می‌بینیم میزان گفت‌ووشنود آنها فقط زمانی است که نگران گذشت زمان باشند، آن‌هم در حد پرسیدن اینکه «ساعت چند است؟» (همان). انسانی که در ازدحام آهن و دود و صدای شهر زندگی می‌کند، بی‌هیچ تردیدی از نظر اجتماعی در محدوده‌ای حرکت خواهد کرد که آن فضا برایش معین می‌کند: اندوهناک، بسته و منزوی.

عزالدین اسماعیل معتقد است این دیدگاه حجازی نمی‌تواند جز رسوبات دیدگاه رمانتیسم گذشته باشد (۱۹۶۶: ۳۳۳)، در حالی که برخی دیگر آن را ناشی از فقدان آرامش، امنیت و احساس غربت و تباهی شاعر می‌شمارند (الورقی، ۱۹۸۴: ۲۷۰).

در شعر فارسی هم کارکردهای اجتماعی شهر، فضای خاصی را به خود اختصاص می‌دهد، چنان‌که نگاه نیما به شهر و زندگی شهری، گاه تحت تأثیر جریان‌ات اجتماعی حاکم بر طبقات جامعه شهری قرار می‌گیرد. «اگر به آثار شعری و نثری او نگاه کنیم، می‌بینیم یک نوع بیزاری از طبقه نوکیسه شهرنشین، یعنی مردمی که با حقارت، درگیر نوعی روزمرگی هستند، به چشم می‌خورد» (مختاری، ۱۳۷۶: ۳۸). بر همین اساس است که نیما، با آنکه چند سال در شهر بوده و «مدتی در تهران زندگی کرده‌است، اما از خسان و انسان‌های بی‌ارزش می‌نالند و گوشه‌ای برای زمزمه‌های درون خود انتخاب می‌کند» (نوری، ۱۳۷۸: ۷۰).

نیما در منظومه «شیر» خود را سلطان جنگل معرفی می‌کند و بر آن است که چنان بغرد تا بندبند کوهساران از هم بگسلد و تن جویباران به لرزه درآید (نیما یوشیج، ۱۳۸۴: ۷۹). برخی بر این باورند که این موضع‌گیری شاعر، به خاطر شکست اجتماعی او از شهرنشینان است (نوری، ۱۳۷۸: ۷۲). آنها این رویکرد را نوعی مکانیزم دفاعی شاعر قلمداد می‌کنند که البته به نظر می‌رسد با توجه به روحیات حاکم بر شعر نیما در این دوره،

یعنی سال ۱۳۰۱ که تاریخ سرایش منظومه است، نقدی موجه باشد. اما حکایت در «سوی شهر خاموش» دیگرگونه است. این شعر بنا به یادداشت شاعر، در بهمن ۱۳۲۸، یعنی کمی قبل از شروع مجلس شانزدهم (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۱۳۰) و ملی شدن صنعت نفت سروده شده است. از این رو، فضای اجتماعی حاکم بر شهر، پایانی خوش دارد. برخلاف شعرهای قبل از این دوران، در این شعر احساس اندوه و یأس تلخ تقلیل می‌یابد و «دوباره جرقه‌های امید در تاریکی شهر خاموش به خواب‌رفته برق می‌زند» (عظیمی، ۱۳۸۷: ۳۲۳). در این شعر، نیما، شهر را موجودی به خواب‌رفته معرفی می‌کند که نه «جلایی با جان» در اوست و «نه تکانی در تن». لذا «شهر با همه عناصر مخرب و خیل فریبکاران و دغلبازان و بیدادگرانش توصیف می‌شود» (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۱۲۹). اما آنچه در نهایت رخ می‌نماید، سرود بیداری و بانگ جرسی است که «در همه این لحظات خود سر، بسته اندیشه دیگر در کار» (نیما یوشیج، ۱۳۸۴: ۶۹۳) و به دنبال آن، بیداری شکل می‌گیرد. بنابراین با توجه به ایجاد تحولاتی اجتماعی، می‌توان به آمدن «قافله راه دراز» امید بست و با مرهمی، ویرانه‌های به‌جا مانده را آباد نمود:

اندین نوبت تنگ
با گران جانی شب
که ستوه است و گریزان گویی...
کاروان دارد پیوند
با دل خسته او (همان: ۶۹۸)

بنابراین گرچه شهر، درهم کوبنده آزادی‌های اجتماعی انسان است، اما هنوز می‌توان توقع داشت تا تبدیل به بستری گردد که آزادی و رهایی انسان را در پی داشته باشد. اخوان نیز با رویکردی اجتماعی و مبارزاتی به شهر می‌نگرد. در شعر «آهای با توام...» فضایی شکل می‌گیرد که انعکاس‌دهنده اوضاع و شرایط اجتماعی جامعه ایران سال‌های قبل از ۱۳۵۷ شمسی است:

شب هنوز به نیمه نرسیده بود
با این همه، پیرترها که دیرتر باور می‌کنند،
در کوچه‌ها و کوچه باغ‌های ما
صدای دیو شنیده بودند (اخوان ثالث، ۱۳۵۷: ۴۱)

شاعر در این شعر، با فرار از فضای سرد و خاموش شهر، از مظاهر طبیعت برای بیان دیدگاه‌های مبارزاتی خود سود می‌برد. او می‌خواهد برخیزد و از غلظت شبانه اجتماعش رها گردد:

برخیز باز هم جامه‌های گل‌آلود و چرک مرده‌مان را
در جویبار ستاره‌های آفتابی و آبی
از غلظت شب‌های بلند و شبانه‌های باورنکردنی
پاکیزه بشوییم و پهن کنیم
روی درخت زنده‌ترین یاد و زیباترین فریاد (همان: ۴۳)

در شعر «گله» نیز اخوان ثالث مردم شهر را به خاطر خو گرفتن با فضای آن، در غباری از فراموشی و غفلت به تصویر می‌کشد (۱۳۷۹: ۷۸). بدین ترتیب، فضای شهر از نظر اجتماعی برای شاعر عربی و فارسی محیطی دلمرده و خفقان‌آور است و او تلاش می‌کند تا خود را از آن وارهاند.

۷- آرمان شهر

از دیرباز، انسان در آرزوی دستیابی به مکانی است که در آن بتواند همه زوایای وجودش را شکوفا کند. چنین مکانی، از ویژگی‌هایی همچون آزادی، عدالت، اخلاق و دانش برخوردار بوده و جلوه‌ای دیگرگون به واقعیت‌های زندگی انسان داده‌است. شاید این گفته که شاعران خدایان تصور چنین فضایی بوده‌اند، گزافه نباشد، به‌ویژه اگر سخن قیصر شعر امروز فارسی را به یاد آوریم:

خدا روستا را
بشر شهر را
ولی شاعران آرمان شهر را آفریدند
که در خواب هم، خواب آن را ندیدند (امین‌پور، ۱۳۸۴: ۲۶۲)

در شعر معاصر عربی، که همپای شعر جهان، آرمان خواهی و ساختن دنیایی ایده‌آل را در سر دارد، حضور آرمان شهر، شکل برجسته‌ای به خود می‌گیرد. این رویکرد در اشعار نازک الملائکه برجسته است. در باور او، تلاش‌های انسان باید بر دستیابی به چنین فضایی متمرکز گردد. او با تشبیه آرمان شهر به خونی که در رگ‌های موجود زنده است، بر ضرورت آن تأکید می‌کند:

و يُوتوبيا حُلْمٌ فِي دَمِي

أَموتٌ وَ أَحيا عَلَي ذِكْرِه (نازک الملائکه، ۱۹۹۷: ۳۸/۲)

(و آرمان شهر، رؤیایی است در خون من. با یادش می‌میرم و زنده می‌شوم.)

اندیشیدن به آرمان شهر، بهانه‌ای است برای زیستن و مردن، اما شاعر ناگزیر است در فضایی شاعرانه به تصویرگری‌اش بپردازد، از این رو می‌گوید: «آرمان شهر، دیاری است سرشار از عطر و شکوفه» که البته این عطر، نماد شمیم خوش ارزش‌های انسانی است و شاعر آرزومند حرکت در کرانه‌های این شهر موعود است و گزافه نخواهد بود اگر ادعا کنیم تحقق آرمان شهر برای او، تحقق همه آرزوها و زیبایی‌هاست، چنان‌که «یوتوبیا الضائعه» (۳۷/۲) رخ می‌نماید.

در شعر فارسی نیز سپهری توجه ویژه‌ای به تصویر آرمان شهر در شعر خود دارد:

پشت دریاها شهری است

که در آن پنجره‌ها روبه تجلی باز است...

پشت دریاها شهری است

که در آن وسعت خورشید به اندازه چشمان سحرخیزان است (۱۳۷۹: ۲۶۴ و ۲۶۵)

نکته قابل بحث در شعر نازک و سهراب، دوری گزیدن از فضای واقعیت‌های شهری و هنجارهای حاکم بر زندگی در آن است. آنها در تلاش‌اند تا براساس آگاهی انسان، خود را از این فضا دور کنند یا فضایی را طرح افکنند که انسان به سرمنزل مقصود برسد که شکل‌بخشیدن به آن می‌تواند فلسفه زیستن را تعریف کند.

آرمان شهر در شعر صلاح عبدالصبور نیز جلوه‌ای ویژه دارد. آرمان شهر او در قالب روستا بروز می‌کند. شاعر در پی آن است که با فرار از دنیای واقعیت، در ذهن خویش مکانی بسازد که هیچ بشری به آن راه پیدا نکرده‌است؛ سرزمینی که در آن، زندگی با تمام زیبایی‌هایش به انسان رو می‌کند و او فارغ از دغدغه‌های حیات، با تمام هستی‌اش، زندگی را تجربه می‌کند:

وَ لَا تَشغَلِي إِنَّا ذاهِباً

إلى قَرِيهٍ لَمْ يَطأها البَشَر (عبدالصبور، ۱۹۷۲: ۴۲)

(رهایم کن، ما به سوی دهکده‌ای روانیم که تاکنون هیچ انسانی پایش به آن نرسیده‌است.)

نکته قابل توجه در شعر شاعران معاصر عربی و فارسی، پرداختن به جزئیات آرمان شهر است. گویی آنها بر آن‌اند تا هر قدر امکان دارد وجه خیالی یا انتزاعی

آرمان شهر را زدوده و چنان به تعریف آن پردازند که گویا بارها در آن بوده‌اند و بر شرایط و فضای آن وقوف دارند. علاوه بر این، غلبهٔ هنجارهای زندگی شهری و شرایط اجتماعی عصر جدید بر روحيات انسان، موجب شده‌است تا گرایش به آفرینش فضایی که انسان در آن، فارغ از این نابهنجاری‌ها حرکت کند، بیش از هر دوره‌ای ضرورت یابد.

۸- نتیجه‌گیری

شعر امروز این وظیفه را برای شاعر مشخص می‌کند که به تمام مسائل و دغدغه‌های انسانی حساس باشد. او باید جریانات و پدیده‌هایی را که در روند زندگی انسان تأثیر گذارند، شناسایی و طرح نماید و در سطوح دیگر، به‌عنوان نمایندهٔ جامعهٔ انسانی، به مقابله با مسائلی پردازند که انسان را از حرکت بازمی‌دارد. در دنیای جدید، حضور شهر به‌عنوان مرکز تجاری، فرهنگی و اجتماعی، غیرقابل انکار است، اما مشکلات متعددی را نیز به وجود آورده‌است. بنابراین طبیعی است که انعکاس این جریانات در شعر معاصر غالباً از منظر نفی باشد.

علاوه بر آنکه از دیرباز فضای مطلوب انسان، فضای خارج از ازدحام و در بستر بکر طبیعت بوده‌است، در سرزمین‌های عربی و فارسی قرن بیستم شاهد شکل‌گیری قدرت‌هایی بوده‌ایم که کمتر به مردم، عدالت و آزادی‌های انسانی اهمیت داده‌اند و از آنجاکه شهر کانون اعمال قدرت حکومت‌هاست، تنفر از آن نیز صورت مشخص‌تری یافته‌است.

برای شاعران معاصر عربی و فارسی، گسترش شهر به معنای تخریب طبیعت است و به علت همگرایی طبیعت با فطرت پاک انسانی، شهر از این دیدگاه نیز مردود می‌شود. همچنین شهر به خاطر ماهیت اجتماعی خاص خود این تصور را در برخی به وجود می‌آورد که می‌توانند نسبت به ارزش‌ها و احساسات هم‌نوعان خود بی‌توجه باشند که، به‌ویژه با توجه به فرهنگ شرقی عربی و فارسی، باعث بدبینی به شهر می‌شود.

از مؤلفه‌های دیگر رویارویی شاعر معاصر عربی و فارسی با مقولهٔ شهر، رویکردهای اجتماعی است؛ شاعران این دو زبان از شرایط اجتماعی مشترک سرزمین‌شان همواره در رنج بوده‌اند، لذا غالباً آنها را در نقش مصلحان اجتماعی می‌بینیم. بیشتر آنها

روستازادگانی هستند که در مهاجرت به شهر با اجتماعی مواجه می‌شوند که به چیزی جز استثمار نمی‌اندیشد، بنابراین چاره‌ای جز مبارزه با استثمار و استبداد و تلاش برای ساختن نمی‌بینند.

شاعران دو زبان آنگاه که نمی‌توانند در حرکت شهر به سوی تعالی دگرگونی ایجاد کنند، به آفرینش شهر آرمانی خود می‌پردازند. آرمان شهر و ضرورت شکل بخشی به آن در شعر معاصر تا حد زیادی ناشی از نگاه تلخ شاعران به شهر واقعی است. فرجام سخن اینکه شهر با همه تلخی‌ها و ناکامی‌هایش هیچ‌گاه شاعر معاصر را از خود نمی‌راند و او گرچه ممکن است برای مدت کوتاهی از آن دور شود، اما دوباره به سوی آن بازمی‌گردد و با تلخی‌هایش زندگی می‌کند.

منابع

- ابوغالی، مختار علی (۲۰۰۶)، *الاسطوره المحوریه فی الشعر العربی*، قاهره: الهیئه المصریه.
- البیاتی، عبدالوهاب (۱۹۹۰)، *دیوان عبدالوهاب البیاتی*، بیروت: دارالعودة.
- آتشی، منوچهر (۱۳۸۰)، *آواز خاک*، تهران: نگاه.
- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۵۷)، *دوزخ اما سرد*، تهران: توکا.
- _____ (۱۳۷۹ الف)، *زمستان*، تهران: مروارید.
- _____ (۱۳۷۹ ب)، *عاشقانه‌ها و کبود*، تهران: زمستان و مروارید.
- ادونیس (علی احمد سعید) (۲۰۰۶)، *آغانی مهیار الدمشقی*، دمشق: بدایات.
- اسماعیل، عزالدین (۱۹۹۶)، *الشعر العربی المعاصر*، بیروت: دارالثقافه.
- الیوت، توماس استرانز (۱۳۸۳)، *سرزمین بی حاصل*، ترجمه جواد علافچی، تهران: نیلوفر.
- امین‌پور، قیصر (۱۳۸۴)، *گل‌ها همه آفتابگردانند*، تهران: مروارید.
- پورنامداریان، تقی (۱۳۸۱)، *خانه‌ام ابری است*، تهران: سروش.
- تسلیمی، علی (۱۳۸۳)، *گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران (شعر)*، تهران: اختران.
- الحجازی، احمد عبدالمعطی (۱۹۹۳)، *الاعمال الکامله*، الکویت: دارسعاد الصباح.
- حمیدیان، سعید (۱۳۸۳)، *داستان دگردیسی*: روند دگرگونی‌های شعر نیمایوشیج، تهران: نیلوفر.
- حمود، محمد (۱۹۹۶)، *الحدائث فی الشعر العربی المعاصر*، بیروت: الشرکه العالمیه للکتاب.
- دنقل، امل (بی‌تا)، *الاعمال الشعریه الکامله*، بیروت: دارالعودة.
- رجایی، نجمه (۱۳۸۲)، *شعر و شرر*، مشهد: دانشگاه فردوسی.

- رضوان عبدالله (۲۰۰۳)، *المدینه فی الشعر العربی*، عمان: وزارة الثقافة.
- الزیات احمد، مصطفی ابراهیم (۱۴۲۹)، *المعجم الوسیط*، تهران: موسسه الصادق للطباعه و النشر.
- ساور سفلی، سارا (۱۳۸۷)، *خانه دوست کجاست*، تهران: سخن.
- سپهری، سهراب (۱۳۷۹)، *هشت کتاب*، تهران: طهوری.
- السیاب، بدر شاکر (۲۰۰۵)، *دیوان بدر شاکر السیاب*، بیروت: دارالعوده.
- سیدحسینی، رضا (۱۳۷۶)، *مکتب‌های ادبی*، ج ۱، تهران: نگاه.
- شاملو، احمد (۱۳۷۸)، *مجموعه آثار*، ج ۱، تهران: زمانه.
- شاهین دژی، شهریار (۱۳۸۷)، *شهریار شهرسنگستان*، تهران: سخن.
- عباس، احسان (۱۹۷۸)، *اتجاهات الشعر العربی المعاصر*، الکویت: عالم المعرفه.
- عبد الصبور، صلاح (۱۹۷۲)، *دیوان صلاح عبدالصبور*، بیروت: دارالعوده.
- عزالدین، یوسف (۲۰۰۷)، *التجدید فی الشعر الحدیث*، دمشق: دارالمدی للثقافه و النشر.
- عظیمی، میلاد (۱۳۸۷)، *پادشاه فتح*، تهران: سخن.
- غیائی، محمدتقی (۱۳۸۷)، *معراج شقایق*، تهران: مروارید.
- فرخزاد، فروغ (۱۳۸۵)، *دیوان کامل اشعار*، تهران: راستین.
- قربانی، جواد و عباسی، رسول (۱۳۸۶)، «*فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی*، دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، شماره ۱۵ و ۱۶، صص ۳۱۸-۳۱۶.
- قمیحه، مفید محمد (۱۹۸۱)، *الاتجاه الانسانی فی الشعر العربی المعاصر*، بیروت: دارالافاق الجدیده.
- مختاری، محمد (۱۳۷۶)، «*نیما و شعر امروز: گفتگو با محمد مختاری*»، *ری را*، به کوشش عباس قزوانچاهی، تهران: معین، صص ۱۲۵-۸.
- _____ (۱۳۷۸)، *انسان در شعر معاصر*، تهران: توس.
- مشرف آزاد تهرانی، محمود (۱۳۷۶)، *پرشادخت شعر معاصر*، تهران: ثالث.
- معین، محمد (۱۳۸۲)، *فرهنگ فارسی*، ج ۲، تهران: سی گل.
- الملائکه، نازک (۱۹۹۷)، *دیوان نازک الملائکه*، بیروت: دارالعوده.
- نوری، نظام الدین (۱۳۷۸)، *دو شاعر نوپرداز طبیعت: نیما و سهراب*، تهران: زهره.
- نیما یوشیج (۱۳۸۴)، *مجموعه کامل اشعار*، تهران: نگاه.
- الورقی، سعید (۱۹۸۴)، *لغه الشعر العربی الحدیث*، بیروت: دارالنهضه العربیه.
- هداره، محمدمصطفی (۱۹۹۴)، *بحوث فی الادب العربی الحدیث*، بیروت: دارالنهضه العربیه الحدیث.